

ماهیت رویکرد میان‌رشته‌ای در حوزه علوم انسانی با تأکید بر اندیشه‌های هابرماس

محمدرضا حاتمی^۱

حامد روشن چشم^۲

تاریخ دریافت: ۹۱/۱۰/۱۴

تاریخ پذیرش: ۹۱/۱۲/۱۵

چکیده

مطالعات میان‌رشته‌ای نوعی از علوم است که پس از نمایان شدن ناتوانی و کاستی‌های تخصصی شدن علم ضرورت یافته است. از این جهت می‌توان گفت وجود تخصص‌گرایی، از جمله دلایل تمایل به میان‌رشته‌ای در عصر حاضر است؛ عصری که انسان‌ها با مسائل پیچیده و چند بعدی روبرو هستند و برای حل آنها نیاز به برخورداری از مفاهیم و روش‌های چند رویکردی و میان‌رشته‌ای دارند. هدف از مقاله حاضر، بررسی ماهیت دانش و به تبع آن، تحلیل ضرورت مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی از دیدگاه یورگن هابرماس نماینده مشهور مکتب فرانکفورت و نظریه انتقادی می‌باشد. این پژوهش با بهره‌گیری از متون معتبر و روش تحلیلی به دنبال پاسخ دادن به سوال اساسی پژوهش، یعنی ماهیت رویکرد میان‌رشته‌ای در علوم انسانی در عصر حاضر است. هابرماس بر آن است که در عصر مدرنیته قسمتی از توانایی‌های ذهن بشری تحت علوم طبیعی بر تمامی آن غالب گشته و مانع از شناخت واقعی جهان و تقابل میان روش‌های کمی‌گرا و کیفی‌گرا در علوم انسانی شده است. وی با انتقاد از روش پوزیتیویستی در علوم انسانی و در مرحله بعد با ارائه نظریه عقلانیت ارتباطی و کنش ارتباطی بر چند بعدی بودن مسائل بشری و دانش بشری تأکید نموده و از طریق همگرایی و اجماع حاصل از وضعیت ایده آل به دنبال حل مسائل پیچیده بشری می‌باشد.

واژگان کلیدی: مطالعات میان‌رشته‌ای، علوم انسانی، هابرماس، پوزیتیویسم، ماهیت دانش، عقلانیت ارتباطی

۱. عضو هیات علمی و استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه پیام‌نور

hatami@yahoo.com

۲. دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه پیام‌نور

roshan.hamed@ymail.com

رخدادهای نوین دهه‌های اخیر باعث شده است تا مطالعات مشارکتی و میان‌رشته‌ای از سوی محققان و نهادهای پژوهشی مورد توجه قرار گیرد. به واسطه ضرورت جامع‌نگری در حل مسائل و فهم پیچیدگی و چندبعدی بودن مسائل پیش روی محققان، این ایده شکل گرفت که اگر پژوهشگران یک رشته علمی برای حل مسائل مهم بر اساس روش تخصصی خود، بدون استفاده از متخصصان سایر رشته‌های علمی به ارائه راهکار اقدام کنند- به خصوص در پژوهش‌های مربوط به مسائل اجتماعی- و امکان دارد به جای ارائه راه حل برای بررسی تمام ابعاد آن باعث ایجاد راه حل‌های متعدد، ولی نا کار آمد شوند (حاتمی و روشن چشم، ۱۳۹۰). در زمان یونان باستان تقسیم‌بندی در حوزه علوم صورت گرفته بود، با نگاهی به کتاب جمهوری افلاطون می‌توان تقسیم‌بندی در حوزه علوم دقیقه‌ای چون حساب، هندسه، ستاره‌شناسی و فلسفه- دیالکتیک- را در راستای رسیدن به معرفت عالی یا همان مقام «نوس» شاهد بود (نقیب زاده، ۱۳۸۶). بعدها ارسطو با بیان نگرش تحلیلی‌تر، دانش را به دو بخش نظری و عملی به حوزه‌های متفاوت تقسیم کرد. این نوع تقسیم‌بندی دانش به نظری و عملی را فیلسوفان متقدم اسلامی نیز پذیرفته‌اند (هایدگر، ۱۹۷۷). اما باید توجه داشت که این نوع تقسیم‌بندی باعث تخصص‌گرایی به مفهوم روش‌شناسی و مفاهیم تخصصی نشده بود بلکه این حوزه‌ها به لحاظ روش‌شناسی دارای ادبیات مشترکی بودن که همان زبان و روش فلسفی بود و نوعی همگرایی بین رشته‌ها نمایان می‌شود. به طور مثال، خواجه نصرالدین طوسی دانش یا حکمت را به عملی و نظری تقسیم کرد و دانش عملی را نیز شامل سیاست مدن، اخلاق و تدبیر منزل می‌دانست (نقیب زاده، همان).

این در حالی است که در عصر صنعتی شدن ما شاهد تفکیک و تخصصی شدن رشته‌ای هستیم. به گونه‌ای که به باور بسیاری از اندیشمندان، برنامه‌های رشته‌ای معلول عصر صنعتی و تغییر در روش‌شناسی آن از فلسفی به کمی است. بدین معنی که روش‌شناسی علوم طبیعی - پوزیتیویسم یا کمی - از روش‌شناسی علوم انسانی و اجتماعی - کیفی - نه تنها جدا شده است بلکه با گسترش روش کمی‌گرایی به حوزه علوم انسانی امکان شناخت مفاهیم آن را نیز دچار مشکل کرده است (تقویان، ۱۳۹۰). زوستاک^۱ در این زمینه می‌نویسد «برنامه‌های رشته‌ای به نوبه خود، نسبتاً نو هستند. اگر چه با اطمینان می‌توان گفت که به یک مفهوم، رشته‌های گوناگون در

1. Szostak



قلمرو آموزش و پرورش دیرینه‌ای به بلندای تاریخ علم دارد. به گونه‌ای که حتی در یونان باستان، موضوعاتی نظیر موسیقی، دستور زبان، و حساب از یکدیگر باز شناخته می‌شدند. اما رشته بر مبنای تعاریف ارائه شده، که برخوردار از نظریه، روش، موضوع، نگرش، انتشار، و فرآیندهای استخدای است، در اواخر سده هجدهم یا اوایل سده نوزدهم ظهور کرد» (زوستاک؛ ۲۰۰۷، ص ۱۱)

در عصر حاضر، با گسترش حوزه‌های گوناگون بشری و نیاز به تربیت متخصص در هر یک از این حوزه‌ها، مرز رشته‌ها بیش از پیش مستحکم و متصلب شده است. الگوی فلسفه علم دکارت^۱ تا نیمه دوم قرن بیستم الهام بخش علوم بود. دکارت بر این باور بود که در رویارویی با پدیده‌های پیچیده باید آنها را به اجزای تشکیل دهنده، تجزیه کرد و هر یک از اجزا را جداگانه مطالعه کرد که این باعث جدا شدن علوم انسانی، طبیعی و تقلیل‌گرایی شد؛ در نتیجه، هر کدام از آنها نیز به بخش‌های همچون جامعه‌شناسی، زیست‌شناسی، هنر، فلسفه و شیمی تقسیم می‌شوند (برزگر و همکاران ۱۳۸۶: ۹۹). این در حالی است که در دوران باستان تفکیک در حوزه روش‌شناسی صورت نگرفته بود. افلاطون در توصیف روش خود بیان می‌دارد که «فلسفه – دیالکتیک – علم واحدی است که به همه مبادی می‌پردازد؛ دیالکتیک، هنری است که تنها با استفاده از نیروی خرد و با یاری جستن از مفهوم‌های مجرد به شناخت هستی حقیقی هر چیز راه می‌یابد» (عبدی، ۱۳۸۸) بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که رشته‌های تخصصی در عصر مدرنیته و صنعتی با تاکید بر روش‌شناسی‌های گوناگون ایجاد شده است.

تفکر میان‌رشته‌ای رویکردی برای عبور از دیوارهای متصلبی است که علم مدرن در عصر صنعتی شدن تحت عنوان تخصص‌گرایی و تسلط «اثبات‌گرایی^۲» در آن ایجاد کرده است. بر این مبنای، مدت کوتاهی است که تفکر میان‌رشته‌ای دارای اهمیت و ارزش بالایی شده است. در تعریف ساده‌ای می‌توان میان‌رشته‌ای را «فرآیند ارتباط، تعامل و تلفیق و بهره‌وری دانش، مفاهیم، روش‌ها، تجارب و تخصص‌های دو یا چند رشته علمی است به منظور دستیابی به شناخت جامع، فهم پویا و تحلیل علمی مسائل، موضوعات و پدیده‌های واقعی است که در شرایط پیچیده، متغیر و پیش‌بینی‌ناپذیر حادث می‌شوند.» (خورسندی طاسکوه، ۱۳۸۷: ۳۶).

یورگن هابرماس^۳ یکی از متفکران جامعه‌شناختی عصر حاضر است که در صدد شکستن سلطه روش‌شناسی پوزیتیویسم در علوم انسانی و حصار ایجاد شده در میان علوم مختلف انسانی

1. Descartes
2. Positivism
3. Habermas



می‌باشد. وی تلاش می‌کند، با نقادی از روش پوزیتیویستی در علوم انسانی که باعث مسلط شدن «عقلانیت ابزاری»^۱ بر علوم انسانی شده را کنار نهد و از طریق ترکیب رشته‌های گوناگون نوعی مطالعات میان‌رشته‌ای و چند رشته‌ای را بر علوم انسانی و علوم اجتماعی ایجاد کند (حاتمی و روشن چشم، ۱۳۹۰). وی برای تبیین مولفه‌های مطالعاتی خود از تمام شاخه‌های علوم اجتماعی و انسانی بهره می‌برد و در تشریح مسائل گاهی اوقات از سطح خرد-رهیافت کنش متقابل بین افراد- شروع می‌کند و به سطح کلان-رهیافت تاریخی، ساختاری- می‌رود (توانا، ۱۳۹۰).

هدف از این تحقیق، تاکید بر ماهیت میان‌رشته‌ای در علوم انسانی با استفاده از آرای فلسفی و روش شناختی هابرماس است. پرسش اساسی که پژوهش به دنبال پاسخ آن می‌باشد، ماهیت دانش و ضرورت مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی است. این پژوهش با استفاده از روش توصیفی- تحلیلی و متون معتبر به دنبال پاسخ پرسش می‌باشد.

طرح مسئله

برخی از پژوهشگران و اندیشمندان معاصر- به‌خصوص اندیشمندان پست مدرن^۲- با توجه به ماهیت دانش و نظم طبیعی موجود در جهان معاصر، به انتقاد از مرزبندی‌های ساختگی میان رشته‌های مختلف علمی- علوم انسانی، علوم طبیعی و مهندسی- پرداخته‌اند و در صدد از بین بردن مرزها و همگرایی هر چه بیشتر علوم تخصصی هستند. طبق نظر دیویی^۳، تعارض با بازشناسی هر موقعیت مسئله‌ای آغاز می‌شود. این تعارض با پاسخ عادت گونه به محیط، از نظر سطح شناختی، در حد مناسب و مطلوب نیست. در هر موقعیت مسئله‌ای، تلاش‌های شناختی برای تشخیص و تعیین اطلاعات مرتبط آغاز می‌شود که این مقدمه، نوعی از یادگیری اکتشافی است. این اکتشاف با کمک تعداد متنوعی از رشته‌ها شکل می‌گیرد و فرآیندی از محصولات علمی جدیدی را ایجاد می‌کند که به طور مستمر، ارزیابی می‌شود؛ از این طریق است که جریان درک عمیق و معنادار شدن مطلب حاصل می‌شود. برای حل بسیاری از مسائل اجتماعی و طبیعی چاره‌ای جزء رویکرد میان‌رشته‌ای وجود ندارد. در واقع، این رویکرد جدید، بین صاحب نظران علوم انسانی، طبیعی و مهندسی برای کار مشترک در بین رشته‌های مختلف صورت می‌پذیرد (فردمانا، ۲۰۰۷).

1. Instrumental rationality
2. Postmodern
3. Dewey



بعد دیگری که باید به مسئله نگاه کرد این است که، مشکل اصلی طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای آن است که متخصصان رشته‌های گوناگون که در یک طرح پژوهشی میان‌رشته‌ای با یکدیگر همکاری می‌کنند، زبان مشترکی ندارند که در بستر بررسی‌های خود از دیدگاه‌های همدیگر استفاده کنند و نتایج حاصله از تلفیق را به صورتی که در خور اهداف و مقاصد آن‌ها می‌باشد استفاده کنند. ریشه این مشکل، گوناگونی موضوع‌ها، مفهوم‌ها، روش‌شناسی‌ها، نوع ادبیات، شیوه گردآوری داده‌ها، نحوه تحلیل و تفسیر داده‌ها، مدل‌سازی و از این عوامل گوناگون است. شاید به همین دلیل بتوان گفت که میزان کامیابی طرح‌های پژوهشی میان‌رشته‌ای تا حد زیادی به نحوه ارتباط میان رشته‌های گوناگون باز می‌گردد. (تقویان، ۱۳۹۰) برای این منظور عقلانیت ارتباطی و کش ارتباطی هابرماس را می‌توان به عنوان زبان مشترک در علوم انسانی مورد توجه قرار داد (حاتمی و روشن چشم، ۱۳۹۰).

نکته دیگری که باید بدان توجه نمود، تسلط تفکر پوزیتیویسم بر علم است. روش تجربه‌گرا که به صورت پراکنده و نابسامانی توسط برخی اندیشمندان پیشین ارائه شده بود بالاخره از قرن ۱۶ به بعد در تحقیقات پدیده‌های طبیعی به کار بسته شد و به سبب موفقیت‌های قابل توجه به سرعت گسترش یافت. در سده‌های ۱۹ و ۲۰ تجربه‌گرایی توسط آگوست کنت^۱ و اندیشمندان حلقه وین^۲ تحکیم یافت. این کامیابی‌ها باعث شد که برخی فیلسوفان و اندیشمندان از تجربه‌گرایی علوم طبیعی در علوم انسانی و اجتماعی جهت بررسی مسائل استفاده کنند. بدین ترتیب پوزیتیویسم در علوم انسانی شکل گرفت و وحدت علم را در سر می‌پروراند. بنابراین، ایده کمیت‌گرایی به عنوان رهیافتی مسلط بر روش‌های استقرایی در حوزه علوم انسانی و اجتماعی شکل گرفت (افتخاری، ۱۳۸۷). محورهای رویکرد پوزیتیویستی را می‌توان شامل: ۱- تمایز علم و متافیزیک؛ ۲- تمایز مشاهده و نظریه؛ ۳- تمایز امر واقع و ارزش؛ ۴- تمایز حوزه‌های کشف و داوری، دانست(باقری، ۱۳۸۷: ۲۰-۲۵).

بنابراین می‌توان، پوزیتیویسم را به عنوان یک زبان مشترک در میان علوم مختلف دانست. در حقیقت پوزیتیویسم به دنبال وحدت علوم - علوم انسانی، علوم طبیعی و مهندسی - می‌باشد. اما باید در نظر داشت که هدف علوم میان‌رشته‌ای وحدت، تحت یک روش‌شناسی خاص نیست، بلکه تعامل و همگرایی بین علوم جهت حل مسائل بشری می‌باشد. لذا، پوزیتیویسم به دنبال تسلط کمی‌گرایی بر علوم مختلف - به خصوص علوم انسانی و اجتماعی - است که

1. Auguste Comte
2. Vienna Circle



مانع از شناخت کیفی در علوم انسانی و اجتماعی می‌شود. در این حالت هابرماس نقطه عزیمت روش شناختی خود را با انتقاد از رویکرد پوزیتیویسم در علوم انسانی و اجتماعی آغاز می‌کند و آن را به عنوان قسمتی از دستاورد عقل بشری و یکی از علایق بشری در نظر می‌گیرد نه تمام توانایی عقل که امکان شناخت را از طریق دیگر مانع می‌شود زیرا که روش شناخت در علوم انسانی متفاوت از علوم طبیعی است.

این پژوهش به دنبال تحلیل ضرورت مطالعات میان‌رشته‌ای و ماهیت دانش در علوم انسانی از دیدگاه هابرماس می‌باشد. وی ابتدا با نقد پوزیتیویسم به عنوان یک رویکرد غالب در علوم انسانی و اجتماعی در عصر مدرن نظریه «علایق بشری» را به عنوان حوزه‌های علوم مختلف مطرح می‌کند و در ادامه «نظریه عقلانیت» ارتباطی را بیان می‌دارد. هابرماس با بهره‌گیری از «عقلانیت ارتباطی»^۱ به عنوان مهمترین روش کسب دانش معتبر به دنبال این است که بنیادگرایی ناشی از عقلانیت ابزاری و روش‌های علوم طبیعی را در علوم انسانی از بین ببرد. عقلانیت ارتباطی در برگرفته یک عمل ارتباطی است که در آن نوعی اجماع بر اساس پذیرش‌های بین اذهانی صورت می‌پذیرد و نشان دهنده نوعی توافق بر اساس استدلال می‌باشد (هابرماس؛ ۱۹۸۴، ص ۱۷).

در ادامه، ابتدا اندیشه‌ها و روش‌شناسی هابرماس به فراخور موضوع پژوهش مطرح می‌شود و براساس آن دانش و ضرورت مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی تحلیل می‌گردد.

دانش و علایق بشری

یورگن هابرماس، از فیلسوفان و نظریه پردازان اجتماعی معاصر و یکی از متفکران با نفوذ دهه اخیر - ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ - آلمان است. هابرماس که در چارچوب رویکرد «نظریه انتقادی»^۲ حرکت می‌کند، از جمله متفکران نسل دومی مکتب فرانکفورت و به عنوان آخرین بازمانده این مکتب به حساب می‌آید. نظریه انتقادی، عنوان مشهوری است برای نوعی دیدگاه فلسفی که توسط این تئورسین‌ها در خصوص مسائل جامعه اتخاذ شده است. این نظریه با الگو برداری از مارکس^۳ به طور عمده شامل انتقادهای است که از جنبه‌های گوناگون زندگی اجتماعی و فکری انسان به عمل می‌آید و با هدف آشکار کردن ماهیت جامعه، نظام‌های مختلف معرفتی و جنبه‌های گوناگون جامعه را به نقد می‌کشد (ریترز، ۱۳۷۴: ۱۹۹-۲۰۴).

1. Communicative rationality
2. Critical Theory
3. Marx



در حقیقت نظریه انتقادی به مانند پادزهری در مقابل رویکردهای کمی و غیر انتقادی، به خصوص در برابر سیطره پوزیتویسم در روش‌شناسی علوم اجتماعی معاصر محسوب می‌شود که در مقابل رویکردهای چون آگزیستانسیالیسم^۱ و پدیدارشناسی^۲، ساختارگرایی^۳، کارکردگرایی^۴، پساساخت‌گرایی^۵، پست مدرنیسم و اشکال مختلف ایدئالیسم اومانیستی^۶، تلاش می‌کند تا با یک چشم‌انداز انتقادی و غیر جزم‌گرایانه، رهایی از تمام اشکال سیطره و نیز التزام به آزادی، سعادت و انتظام عقلانی جامعه را به ارمغان بیاورد (نوذری، ۱۳۸۶: ۱۳-۱۴).

لذا، سنت انتقادی در صدد نقد و نفی برداشت پوزیتویستی و بنیادگرایانه از علم است. از این رو، نقد اثبات‌گرایی و روش‌های علوم طبیعی، نفی عقلانیت ابزاری را به صورت جدیدی از سلطه مبدل ساخته است. این گونه برداشت از علم و تسلط روش علوم طبیعی بر علوم انسانی و اجتماعی از جهتی باعث از بین رفتن مرز میان علوم مختلف-علوم انسانی، طبیعی و مهندسی - شده و وحدت علم را دنبال می‌کند و طرفی نیز شکاف میان رویکردهای کمی‌گرایی و کیفی را تشدید می‌کند. (باتامور، ۱۳۷۵: ۲۸-۲۹).

علوم میان‌رشته‌ای را می‌توان به واقع، پاسخی در مقابل رشته‌گرایی و تخصص‌گرایی در علوم دانست. رشته علمی از جمله مفاهیمی است که در عصر صنعتی شدن تاکید فراوانی بر آن شد، به طوری که گاردنر^۷ (۲۰۰۰) آن را، «مفاهیم و روش‌هایی که برای اندیشیدن درباره گونه‌های خاصی از مسائل یا پدیده‌ها به کار گرفته است» (گارنر، ۲۰۰۰). هر رشته علمی، جریانی از دانش را به وجود می‌آورد و به نوعی نظام نظری را شکل می‌دهد و این نظام نظری دارای ویژگی‌های است که با واژگان و گزاره‌های ادبی مشخص می‌شود. لذا، در هر رشته علمی، نوعی ادبیات مختص به آن شکل می‌گیرد و به دلیل کاهش ارتباط با سایر رشته‌های علمی، در محیطی اختصاصی و جداگانه توسعه می‌یابد. بنابراین با گذر زمان و به تدریج امکان مباحثه و تعامل میان دانشمندان حوزه‌های گوناگون از بین می‌رود (پورعزت، ۱۳۸۷: ۲۱۰).

هابرماس حاضر به پذیرش وحدت علوم در زیر سایه علوم طبیعی و روش پوزیتویستی نبود. او بر این باور بود که رابطه نزدیک بین علوم اجتماعی و تاریخ و این واقعیت که این

1. Existentialism
2. Phenomenology
3. Structuralism
4. Functionalism
5. Post-construction oriented
6. Humanist idealism
7. Gardner



علوم بر پایه درک مفاهیم خاص به وضعیت استوار می‌باشند، به آسانی این مفروض را باطل می‌کند (اوٹ ویت، ۱۳۸۶: ۳۹). از این رو می‌توان هدف اصلی هابرماس را نشان دادن این نکته دانست که علوم اجتماعی در کنار علوم طبیعی، جایگاه مستقلی برای خود دارند و اینکه دانش معتبر تنها دانشی است که با روش‌های علوم تجربی به دست آید اشتباه است. روش وی برای دست یافتن به این اصل، بر اساس این نظریه است که دانش یا معرفت، همواره در پی یک «علاقه بشری» شکل می‌گیرد و چون انسان علایق شناختی و معرفتی متفاوت دارد، لذا معرفت‌های متفاوت و گوناگونی نیز در پی این علاقه شکل می‌گیرند؛ به طوری که نمی‌توان یکی را به لحاظ معرفتی نسبت به بقیه ارجح دانست.

هابرماس در این خصوص، سه نوع علاقه شناختی یا علاقه معرفت ساز اساساً مختلف، تشخیص می‌دهد که ریشه و سر منشاء سه نوع فعالیت علمی و رهیافت معرفتی متمایز است: رهیافت علوم تجربی - تحلیلی، شامل علاقه شناختی تکنیکی است؛ رهیافت تاریخی - هرمنوتیکی، یک علاقه عملی را شامل می‌شود و سرانجام رهیافت علوم معطوف به نقادی، یک علاقه شناختی رهایی بخش را در بر می‌گیرد (هابرماس؛ ۱۹۷۲، ص ۳).

هابرماس علوم تجربی - تحلیلی را تابع علاقه ما به کنترل تکنیکی و پیش بینی فرآیندهای علت و معلولی و ماده گونه می‌داند: «واقعیات مربوط به علوم تجربی، در وهله نخست از طریق سامان دهی تجربه مان در نظام رفتاری کنش ابزاری شکل می‌گیرند.» (همان، ۳۰۹). اما زمانی که وارد عالم انسانی و اجتماعی می‌شویم، اگر همچنان هدفمان کنترل و تسلط بر پدیده‌های این عالم باشد، معرفت ناقصی به دست خواهد آمد؛ چون که پدیده‌های این عالم نه بر اساس رابطه علت و معلولی بی تفاوت، بلکه بر اساس معنا، اراده و هدفدار شکل می‌گیرند و لذا علوم تاریخی - هرمنوتیکی، در یک چارچوب روش شناختی مختلف به شناخت دست پیدا می‌کند. در حالی که علوم تجربی به دنبال موفقیت رفتارهای ما در قبال اشیای قابل مشاهده می‌باشد، و به دنبال مهار، پیش بینی و تسلط بر آنها است (تختمشلو، ۱۳۹۰).

از این رو هابرماس به معرفی تصویر سومی از علوم تحت عنوان «علوم انتقادی» می‌پردازد. او چنین بیان می‌کند که هدف علوم نظامند ناظر بر کنش اجتماعی، یعنی اقتصاد، جامعه‌شناسی و علم سیاست، همچون علوم تجربی - تحلیلی، به بار آوردن شناختی قانونمند است. هابرماس برای رهایی از این حالت وابستگی به معرفی نقد ایدئولوژی و روانکاوی می‌پردازد. از نظر وی، وسیله و روشی که علوم انتقادی برای رهایی بخشی در اختیار خواهند داشت



عبارت است از «تامل» و «خوداندیشی» که بایستی درباره آگاهی‌های نکاویده و مورد غفلت واقع شده به کار گرفته شود: «چارچوب روش شناختی که معنای اعتبار گزاره‌های انتقادی از این دست را معین می‌سازد به وسیله خود اندیشی بنا می‌گردد. این خود اندیشی، اذهان را از وابستگی به قدرت‌های انجمادیافته آزاد می‌سازد»، بنابراین، امکان درگیر شدن را در فضایی گفتمانی با ادله‌های دیگر را فراهم می‌آورد (هابرماس، ۱۹۷۲).

آنچنان که از آرای هابرماس برداشت می‌شود، وی اعتقاد به پایان دادن به تسلط روش پوزیتیویستی بر علوم انسانی و اجتماعی دارد. هابرماس با طرح نظریه علایق بشری شکل‌گیری علوم مختلف را تبیین می‌کند. وی تأکید می‌کند که علوم انسانی در کنار علوم طبیعی دارای اعتبار است و بر لزوم رهایی بخشی علوم انسانی از روش پوزیتیویسم اصرار می‌ورزد. هابرماس برای این منظور نقطه آغاز را مبارزه با علم‌زدگی می‌داند.

مبارزه با علم‌زدگی

هابرماس در شناخت و علایق بشری به دنبال عرضه نظریه شناخت خویش بود، سوالی که در این زمینه مطرح می‌کند این است که، دانش معتبر در حوزه علوم انسانی چگونه حاصل می‌شود. به باور وی پاسخگویی درست به این سوال امکان ندارد مگر آنکه چیزی به نام «علم‌زدگی» یا «علم‌گرایی» کنار گذاشته شود. وی اظهار می‌کند که علم به عنوان یکی از دستاوردهای مثبت و مجاز عقل، باید به جایگاه درست خود بازگردد. هابرماس بیان می‌دارد که، فلسفه علم از اواسط قرن نوزدهم، جایگاه معرفت‌شناسی فلسفی را تصرف کرد و آن را به روش‌شناسی علوم تجربی مبدل ساخت و بدین ترتیب پدیده‌ای به نام علم‌گرایی - علم‌زدگی - بوجود آمد (همان، ص ۴). روش استقرایی و مشاهدات تجربی باعث پیدایش علوم و رشته‌های تخصصی شده است. چنان که هر یک از آنها دارای مفاهیم، نظریه‌ها و روش‌های خاص خود می‌باشند که مانع از همگرایی بین رشته‌های گوناگون علمی می‌شود. هابرماس قصد خود را از علم‌گرایی این گونه تبیین می‌کند که، دانش معتبر فقط بر اساس روش‌های که در علوم طبیعی به کار گرفته شده‌اند قابل حصول است، «علم‌گرایی عبارت است از ایمان علم به خویش؛ یعنی این عقیده که دیگر نمی‌توان علم را یکی از اشکال دانش ممکن به حساب آورد، بلکه بایستی دانش و شناخت را با علم تجربی معادل و همسان دانست.» (همان).

از نظرگاه هابرماس، علم‌گرایی جایگاه و توان عقل را دچار خدشه و انحراف کرده



است و جزئی از توان عقل را به معنی کل توان و قابلیت آن مورد تلقی و تبلیغ قرار می‌دهد. بدین اساس، هابرماس در کتاب دانش و علایق بشری، به دنبال ارائه طرح کلی و توجیه معرفت‌شناسی جامع‌تر- با معیارهای محکم‌تر- است که بتواند از دعاوی عقل در مسائل انسانی دفاع کند (پیوزی، ۱۳۸۴: ۱۹). در حقیقت هابرماس در پشت همه اینها، به دنبال این امر مهم کلان است که «عقلانیت جامع‌تر برخاسته از خرد را که هنوز به مجموعه‌ای از اصول روش‌شناختی تقلیل نیافته است» نجات دهد و با ارائه طرحی کلی و توجیه معرفت‌شناسی جامع‌تر، اعتبار نخستین عقل را در خصوص ادعاهای مربوط به امورات انسانی احیاء نماید و شناخت صحیح از دانش را نمایان سازد.

بر مبنای معرفت‌شناسی هابرماس، علم انسانی و علم اجتماعی، دنیایی است که انسان خود ایجاد کرده است و از این رو نمی‌توان روش‌های علمی و بی‌تفاوت علوم طبیعی را برای شناخت اجتماعی به کار برد. (بشیریه، ۱۳۷۸: ۲۱۲) از طرفی وی با انتقاد از تفکیک ایجاد شده بین حقیقت‌ها و تصمیم‌های- انتخاب‌های ارزشی- عینیت ادعا شده توسط پوزیتویسم در باب علم را زیر سوال می‌برد. طبق این تفکیک، فرض است که در پدیده‌های طبیعی و اجتماعی، از یک سو قواعد تجربی وجود دارند که می‌توانند به صورت علمی شناسایی و در قالب قانون بیان شوند و از طرفی دیگر قوانین مربوط به رفتارهای انسانی، یعنی هنجارهای اجتماعی قرار دارند که خارج از قلمرو شناخت علمی بوده و قضاوت درباره آنها در نهایت به تصمیمات آزاد و خود خواهانه باز می‌گردد (باتامور، ۱۳۷۵: ۶۴).

به واقع هدف هابرماس این نیست که با آمیخته نشان دادن حقیقت‌ها و ارزش‌ها، شأن معرفت‌شناختی بدست آمده را زیر سوال ببرد؛ بلکه در اینجا قصد او در حقیقت فاصله گرفتن از ماکس ویر است. وبر عقلانیت را تنظیم کردن وسایل برای نیل به یک هدف خاص تعریف می‌نمود. او معتقد بود انتخاب هدفی که بر اساس ارزش‌های محقق صورت می‌گیرد در حوزه عقلانیت قرار نمی‌گیرد؛ بلکه عقلانیت بعد از هدف وارد می‌شود و به ما می‌گوید چگونه و با چه وسایلی می‌توان به آن هدف نایل شد. این نوع عقلانیت که، عقلانیت ابزاری نامیده می‌شود، از نظر وبر اصولاً تصمیمات، گزینش‌ها و ارزش‌ها چیزی نیستند که تن به مباحث عقلانی دهند. وی اظهار داشت دانشمند بایستی تلاش کند به هنگام داوری و ارزیابی، ارزش‌های خود را کنار بنهد. اما هابرماس، قائل نیست بحث ارزش‌ها و تصمیمات را که از جمله مهمترین امور انسانی به شمار می‌آید، خارج از حوزه عقلانیت در نظر نمی‌گیرد. از نظر او نه تنها همه این امور



می‌توانند تحت بررسی عقلانی - البته نه با عقل ابزاری بلکه با آن جنبه از عقل که هابرماس از آن به عنوان تامل یاد می‌کند - قرار گیرند، بلکه هیچ وقت حوزه واقعی زیاد از حوزه ارزش‌ها جدا نیست و نخواهد بود. به واقع این نشان دهنده همبستگی میان حوزه‌های مختلف علوم انسانی می‌باشد (یان کرایب ۱۳۷۸: ۲۹۷).

آنچه را که در مطالعات میان‌رشته‌ای تحت عنوان همگرایی بین رشته‌های گوناگون دنبال می‌شود در صورتی می‌تواند تحقق پیدا کند که عوامل ایجاد حصار رشته‌ای از میان برداشته شود. بر این اساس، می‌توان اقدام هابرماس را در نقد از علم‌زدگی نوعی مشخص کردن مرز علوم طبیعی و انسانی دانست. بنابراین، می‌توان مبارزه با «علم‌گرایی» را نوعی راهکار هابرماس جهت برداشتن موانع همگرایی به علت تفکیک در روش‌شناسی کمی‌گرا مورد توجه اثبات‌گرایی از کیفی‌گرایی در علوم انسانی دانست، به طوری که نقطه آغازین حرکت در جهت همگرایی و تعامل میان‌رشته‌ای در علوم انسانی را تشکیل می‌دهد.

مخالفت هابرماس بر این نوع عقلانیت، به آن جهت است که عقلانیت ابزاری در جوامع مدرن بر سایر اشکال معرفت و عقلانیت اولویت و ارجحیت پیدا کرده است. بنابراین همانطور که در سطور بالا بیان شد، نقد وی صرفاً به نگرش علم‌گرایی و نگاه پوزیتیویسم بر می‌گردد که علم و عقلانیت علمی و تکنولوژیکی را مجاز و نسبت به نفس علم بی‌اعتنا است.

آنچنان که می‌توان از آرائ هابرماس برداشت کرد، وی نسبت به تخصصی شدن علوم که عمدتاً بعد از عصر صنعتی صورت گرفته است و با تسلط روش علوم طبیعی بر حوزه شناخت علوم انسانی کاملاً مخالف بوده و با آن به مقابله می‌پردازد. به عقیده هابرماس ورود روش اثبات‌گرایی به علوم انسانی باعث جدا شدن علوم انسانی از یکدیگر و تقابل بین کمی‌گرایی و کیفی‌گرایی شده است و این مانع از شناخت حقیقی مسائل انسانی می‌شود. لذا، نقد پوزیتیویسم و جدا کردن علوم انسانی را از علوم طبیعی در دستور کار خود قرار می‌دهد.

عقلانیت ارتباطی

عقلانیت ارتباطی مهمترین نظریه هابرماس به شمار می‌رود. «زبان»، که قلب این نوع عقلانیت را تشکیل می‌دهد، در آثار اولیه وی نیز مورد توجه می‌باشد. او در این آثار، به خصوص در متن تئوری «علائق شناختی»، زبان را در کنار توانایی کار و تعامل اجتماعی، به عنوان یکی از ممیزه‌های اساسی انسان به کار می‌گیرد. زبان در آنجا به عنوان واسطه‌ای در نظر گرفته می‌شود.



که انسان‌ها خودشان را از طریق آن بیان می‌کنند و به کنش‌ها و گفته‌های دیگران معنی می‌بخشند. انسان نه بر اساس جبرگرایی علت و معلولی بلکه بر این اساس عمل می‌کند که کنش‌هایشان مفهومی بر ایشان دارد و این کنش‌ها پاسخی هستند به مفهومی که در کنش‌های دیگران می‌یابند. اینگونه کنش‌ها هم توسط خود کنشگران فهمیده خواهند شد و هم توسط کسانی که از طریق زبان شاهد کنش هستند. بدین ترتیب، در تئوری متقدم هابرماس، استعداد انسان به کارگیری زبان، به علوم هرمنوتیکی^۱ - علمی که به مسئله تعبیر و تفسیر جملات گفتاری و نوشتاری و مسئله تفسیر کنش‌های انسانی می‌پردازند- پیوند زده می‌شود (ادگار، ۲۰۰۶، ص ۷۷).

تعامل بین انسانها نیز از آن رو زبان را پیش فرض می‌گیرد که امری است آزاد و نه چیزی که به صورت علت و معلولی و جبری تعیین می‌شود. تعامل انسانها با یکدیگر به این سبب است که می‌توانند از طریق یک زبان عمومی باهم ارتباط برقرار نمایند. اما از نظر هابرماس چنین تعاملی می‌تواند به وسیله عدم توازن در قدرت و سوء استفاده از آن آسیب دیده و تحریف گردد. او در این مرحله از کار خود معتقد است که می‌توان چنین سوء استفاده‌هایی را با ارجاع به زبان مورد تحلیل قرار داد. از آن جایی که هیچ زبانی وجود ندارد که استفاده‌های بد صورت گرفته را بیان نماید، اعضای گروه تحت فشار، قادر نیستند فشارشان را به دیگران منتقل نمایند و لذا استفاده‌های بد، یا مورد توجه قرار نخواهند گرفت؛ و یا به منزله امر اجتناب ناپذیر و طبیعی مورد تحمل واقع خواهند شد (همان، صص ۸-۷۷).

بنابراین، علاقه هابرماس به زبان در درون علاقه وسیع‌تری به آنچه که «توانش ارتباطی^۲» می‌نامند قرار می‌گیرد؛ یعنی در توانایی انسان‌ها، نه فقط نسبت به مشارکت در اطلاعات معنی‌دار، بلکه همچنین نسبت به خلق و ایجاد روابط اجتماعی و نسبت به تحقق تعامل اجتماعی ما بین یکدیگر است. آن چه که در اینجا بیشتر مورد توجه ماست، مفهوم و معنای عقلانیتی است که هابرماس بر زبان و ارتباط می‌سازد. و اظهار می‌دارد عقل ارتباطی، بازتابنده تمرین و پژوهش یک توانش یا توانایی بنیادی است که در همه انسانها، حداقل به صورت بالقوه موجود است. این توانش عبارت است از قابلیت درگیر شدن با دیگری در استدلال انتقادی و عقلانی می‌باشد. به واقع از نظر هابرماس، عقلانیت ارتباطی، عقلانیتی است که با تمرین و پرورش فعالیت جمعی ایجاد می‌شود. وی اکنون استدلال می‌کند که عقلانیت ارتباطی، در درجه اول

1. Hermeneutic

2. Communicative competence



اساساً نه یک فرآیند هرمنوتیکی، بلکه حاصل یک فرآیندی است که شرکت کنندگان در یک گفتگو یا در هر تعامل اجتماعی، لازم می‌دانند که آن چه می‌گویند و انجام می‌دهند را توجیه نمایند. بدین معنی می‌توان «عقلانیت ارتباطی» هابرماس را نوعی توجه به تعامل پویا بین علوم مختلف انسانی و اجتماعی جهت حصول به دانش معتبر دانست، نظریه‌ای که در آن گفتگو، جای اثبات را پر می‌کند و امکان بهره‌گیری از رشته‌های گوناگون را برای محققان امکان‌پذیر می‌سازد (حاتمی و روشن چشم، ۱۳۹۰).

هابرماس عقلانیت مد نظر خود را بر وابستگی و رابطه متقابل اشکال گوناگون استدلال و منطق عملی استدلال مبتنی می‌سازد. و از عقلانیت هدف‌نگر که با بعد شناختی - ابزاری در متناسب می‌باشد، غنی‌تر و پر بارتر می‌داند. چرا که از نظر او، مفهوم و تلقی ارتباطی عقلانیت، علاوه بر اینکه پتانسیل عقلانی موجود در مبنای اعتبار گفتگو را آشکار می‌نماید، حوزه‌های اخلاقی - عملی و همچنین زیبایی‌شناختی - بیانی را نیز در خود جای می‌دهد. عقل ابزاری که بر محاسبه موثرترین ابزارها برای دستیابی به اهداف از پیش معین متمرکز است، دارای یک فرآیند اندیشیدن «تک‌گویانه» است که بی‌آنکه موضوع را با کس دیگری به بحث بگذارد، به دنبال پاسخ‌ها می‌گردد. اما نظریه عقلانیت ارتباطی هابرماس با این نوع تصمیم‌گرایی سر سازگاری ندارد و اهداف، ارزش‌ها و امور عملی ما و حتی فهم جهان را نه یک موضوع شخصی، بلکه یک موضوع جمعی در نظر می‌گیرد. «چنین عقلانیت ارتباطی، تا آنجا که دلالت‌های ضمنی یک نیروی غیر اجباری ولی در عین حال وحدت‌بخش و اجماع - آفرین یک گفتمان را به همراه دارد که شرکت‌کنندگان در آن گفتمان، با حمایت از توافق برخاسته از عقل بر کژاندیشی‌های اولیه خویش فائق می‌آیند، که خود یادآور معانی قدیمتر لوگوس^۱ می‌باشد. عقل ارتباطی، را یک موضوع جمعی در نظر می‌گیرد.» (هابرماس؛ ۱۹۹۸، ص ۳۱۵).

به بیان دیگر، به نظر می‌رسد که سخنان هابرماس بر این پیش فرض مبتنی شده است که معرفت با تمامیت خود نزد هیچ ذهن منفردی یافت نمی‌شود، بلکه هر ذهن شناسنده‌ای بهره‌ای خاص نزد خود دارد که بایستی تلاش شود تا زمینه‌چکاندن آن بهره و نیز بهم پیوستن این بهره‌ها و راه افتادن جویبار معرفت را فراهم سازیم. راهی را که هابرماس برای این منظور ملاحظه می‌کند چیزی جز پناه بردن به زبان و گفتگو نیست، مفهوم عقلانیت ارتباطی بایستی در پیوند با دستیابی به تفاهم در قالب زبان تحلیل شود. داعیه‌های اعتبار - صدق گزاره‌ای،

1. Logos



درستی هنجاری و صداقت ذهنی، هر کدام انواع متفاوتی از شناخت را که در اظهارات و بیانات نمادین گنجانده شده اند، مشخص می‌سازند. این اظهارات می‌توانند به طور دقیق‌تر به دو روش مورد تحلیل واقع شوند؛ یکی با توجه به اینکه تا چه اندازه می‌توانند مورد دفاع واقع شوند و دیگری با توجه به اینکه تا چه اندازه کنشگران می‌توانند از طریق آنها با چیزی در جهان رابطه برقرار نمایند. اندیشه عقلانیت ارتباطی از یک طرف به صورت‌های استدلالی مختلف قابل پذیرش ساختن داعیه‌های اعتبار اشاره دارد و از طرف دیگر به ارتباطات با جهان اشاره دارد که کنشگران ارتباطی در ارائه داعیه‌های اعتبار برای بیانات خود به آن ارتباطات متوسل می‌شوند (هابرماس؛ ۱۹۸۴، ص ۷۵).

فرایند عقلانیت ارتباطی در بر دارنده یک عمل ارتباطی است که «معطوف به حصول، حفظ و تجدید وفاق و اجماع است و در واقع معطوف به اجماعی است که مبتنی بر پذیرش بین اذهان نقد پذیر اعتبار باشد. عقلانیت موجود در درون این عمل، در این امر نهفته است که یک توافق بدست آمده بر اساس ارتباط، سرانجام بایستی بر استدلال‌ها متکی باشد. و عقلانیت کسانی که در این عمل ارتباطی مشارکت می‌نمایند از این طریق تعیین می‌شود که آیا آنها توانسته‌اند در موقع لزوم و تحت شرایط مناسب، دلایلی برای اظهارات خود فراهم نمایند یا نه» (همان، ص ۱۷).

از نظر او، وقتی همه اجبارها و الزامات شایع در میادله آرا - همچون اختلاف در مقام، قدرت، حجیت و خلیات - برداشته شوند، باور به گفتگوی ناب به افراد اجازه خواهد داد تا به یک اجماع و توافقی درباره حقیقت گزاره‌ها و اعتبار هنجارها دست یابند. البته ناگفته پیداست که هابرماس همانند گذشته، ایمان بنیانی به «عقل» و کارایی آن را، که می‌توان در هگل و دیگران نیز یافت حفظ نموده است. و فقط این بار در صدد بهره‌گیری از محاسن و مزایای مترتب بر عقل جویی و ارتباطی نیز برآمده است (تختمشلو، ۱۳۹۰).

ماهیت دانش و ضرورت مطالعات میان‌رشته‌ای

هابرماس از متفکران مکتب فرانکفورت، نظریه خود را در قالب سنت انتقادی بیان می‌دارد. آنچه که از آرای او آشکار است، وی در ابتدا در راستای مقابله با علوم پوزیتیویستی که پس از عصر مدرنیته و صنعتی بر عرصه دانش تحمیل شده بود، حرکت می‌کرد.

عقلانیت ابزاری ماکس وبر بر ابزارهای لازم برای رسیدن به هدف معطوف بود و جهان را عینی می‌دانست و خواستار جدایی بین ایدئولوژی - ارزش - و علم بود. این عامل باعث می‌شد



تا توانایی‌های ذهن انسان به حوزه و شعاع کوچکتري یعنی ابزار معطوف و در آن خلاصه شود. همین موضوع آغازگر انتقادهای هابرماس نسبت به علوم پوزیتویستی را تشکیل می‌دهد. وی آن طور که در «علاقه بشری» بدان اشاره می‌کند، حوزه علم و توانایی‌های انسان را وسیع‌تر از آنچه پوزیتویست‌ها فرض می‌کنند، تصور می‌کرد.

هابرماس در گام نخست خواستار جدا کردن علوم اجتماعی و انسانی از سیطره علوم طبیعی بود. به طوری که حوزه علوم انسانی با علوم طبیعی به دلایل اختلاف در علایق بشری از یکدیگر جدا می‌باشد و ماهیت علوم انسانی بر مبنای معنا، اراده و هدفداری معرفی می‌کند. باید به این نکته توجه داشت که عقلانیت ابزاری و علوم پوزیتویستی قسمتی از توانایی ذهن بشر است نه تمام آن و هابرماس خواستار استفاده حداکثری از توانایی انسان در علوم می‌باشد. نکته دیگری که بدان باید توجه کرد این است که، مطالعات میان‌رشته‌ای به دنبال وحدت علوم و ایجاد علم واحد نیست، بلکه هدف از این مطالعات همگرایی و بهره از علوم دیگر در موضوعات مشترک بشری برای حل بهتر مسائل و مشکلات از ابعاد گوناگون می‌باشد. لذا با توجه به حوزه مطالعاتی هر کدام از علوم، طبیعی است که آن‌ها در حوزه‌های خاص خود فعال هستند؛ اما نزدیکی و همگرایی علوم انسانی - علوم اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و تاریخی - هدف مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی می‌باشد و برای دست‌یابی به این مهم لازم است که موانع بر سر آن را مرتفع کرد، آنچنان که هابرماس برای این کار از نقد اثبات‌گرایی آغاز می‌کند. هابرماس بر این عقیده است که تسری روش پوزیتویستی به علوم انسانی باعث ایجاد شکاف میان رشته‌های علوم انسانی شده است. به گونه‌ای که روش‌های کمی‌گرایی و کیفی را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد. بنابراین باعث جدایی روش شناختی میان علوم مانند جامعه‌شناسی و تاریخ شده است. لذا، رویکرد انتقادی نسبت به روش پوزیتویستی نقطه عزیمت و آغاز رفع سلطه پوزیتویسم از علوم انسانی و طرح نظریه عقلانیت ارتباطی به عنوان راهکار همگرایی و تعامل میان رشته‌های علوم انسانی است. به واقع، هابرماس با طرح پروژه رهایی‌بخشی به دنبال الگوی روش شناختی جدیدی است که در آن روش‌هایی کمی و کیفی جهت حل مسائل بشری کارساز باشند. وی بر این عقیده است که دانش دارای یک سرشت متکثر است، و هر ذهن شناسانده‌ای بهره خاصی از آن برده است و در صورتی که این بهره‌ها از طریق ارتباط به هم بیوندند معرفت و دانش معتبر حاصل خواهد شد.



نتیجه‌گیری

نظریه عقلانیت ارتباطی هابرماس را می‌توان نمونه‌ای از رویکرد میان‌رشته‌ای دانست. البته در رویکرد انتقادی، هابرماس ابتدا با نقد پوزیتویسم در علوم انسانی حوزه کمی‌گرایی آن را محدود به علاقه شناخت علت و معلولی از جهان عینی می‌داند. برای این منظور وی پس از طرح دانش و علایق بشری جهت کاهش دیدگاه تخصص‌گرایی در رشته‌های علوم انسانی - جامعه‌شناسی، تاریخ، سیاست و غیره - در اثر کمی‌گرایی پوزیتویسم به نقد علم‌زدگی می‌پردازد. همانطور که هابرماس بیان می‌دارد، انسان‌ها می‌توانند از طریق یک زبان عمومی با هم ارتباط برقرار کرده و تعامل کنند که این نیز جدا از تعامل میان اندیشمندان رشته‌های گوناگون علوم انسانی نیست. اما چنین تعاملی می‌تواند به واسطه عدم توازن در قدرت و با وجود یک هژمون، چه انسانی یا گفتمانی دچار آسیب و انحراف گردد. اثبات‌گرایی باعث خلق عقلانیت ابزاری شده است که دارای یک فرآیند «تک‌گویانه» است و از تعامل با دیگران - روش‌شناسی مختلف، کیفی‌گرا - مانع ایجاد می‌کند. باید به این نکته توجه کرد، که نقد پوزیتویسم توسط هابرماس تنها نقطه عزیمت برای تفکیک روش‌شناسی کمی از کیفی و رهایی بخشی علوم انسانی که مبتنی بر شناخت از راه معنا و اراده می‌باشد صورت گرفته است. نقد پوزیتویسم مقدمه ورود به نظریه عقلانیت ارتباطی جهت تعامل رشته‌های گوناگون علوم انسانی می‌باشد. بدین معنا، رهایی بشر از چنگال شی‌وارگی را در انتقاد از پوزیتویسم و عقلانیت ابزاری ارائه می‌نماید. این در حالی است که اثبات‌گرایی بر وحدت علوم و یکپارچگی آنان زیر چتر پوزیتویسم معتقد است، اما علوم میان‌رشته‌ای به دنبال تعامل پویا و استفاده از تجارب گوناگون میان رشته‌ها است. در حقیقت نقد پوزیتویسم در علوم انسانی را می‌توان ناکارآمدی تمایز میان کمی‌گرایی و کیفی‌گرایی در علوم انسانی دانست که امکان تعامل پویا و کسب ادبیات مشترک غیر اثبات‌گرا را به آن اعطا می‌کند.

در مرحله بعدی هابرماس با طرح نظریه عقلانیت ارتباطی در فضای گفتگویی ایده آل به دنبال همگرایی و تعامل میان رشته‌های علوم انسانی جهت شناخت معتبر و جاری شده جویبار معرفت به منظور حل مسائل پیچیده و چند بعدی بشر می‌باشد. برای این منظور ایجاد شرایط ایده آل گفتگو برای دانشمندان رشته‌های مختلف علوم انسانی ضروری به نظر می‌رسد. به طوری که هابرماس هرگونه سلطه را در جهت انحراف از فرآیند شناخت معتبر ارزیابی می‌کند. می‌توان نتیجه گرفت، که نقد پوزیتویسم از جانب هابرماس در راستای ایجاد شرایط عدم سلطه و گفتمانی علوم انسانی ضروری به نظر می‌رسد.



منابع

- افتخاری، قاسم (۱۳۸۷). تلاش ناکام تحمیل بیش فلسفی به روش علمی در قرن بیستم، پژوهشنامه علمی - پژوهشی علوم سیاسی، شماره ۱۱
- اوٹ ویت، ویلیام؛ هابرماس. معرفی انتقادی، ترجمه لیلا جو افشانی و حسن چاوشیان، چاپ اول، تهران: اختران.
- باتامور، تام (۱۳۷۵). مکتب فرانکفورت، ترجمه حسنعلی نوذری، چاپ اول، تهران: نشر نی.
- باقری، خسرو (۱۳۸۷). هویت علم دین، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- برزگر، ابراهیم و همکاران (۱۳۸۶). مطالعات میان‌رشته‌ای در ایران، تهران: دانشگاه علامه طباطبائی.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۷). اندیشه‌های مارکسیستی: تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم، چاپ دوم، تهران: نشرنی.
- پورعزت، علی اصغر (۱۳۸۷). مبانی دانش اداره دولت و حکومت، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی (سمت).
- پیوزی، مایکل (۱۳۸۴). یورگن هابرماس، ترجمه احمد تدین، چاپ دوم، تهران: هرمس.
- تختمشلو، جواد اکبری (۱۳۹۰). آرای روش شناختی و فلسفی هابرماس، فصلنامه پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، شماره اول.
- تقویان، ناصرالدین علی (۱۳۹۰)، «فهم انتقادی، پیش شرط روش شناختی مطالعات میان‌رشته‌ای»، فصلنامه علمی - پژوهشی مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی، شماره ۱۲
- توانا، محمدعلی (۱۳۹۰)، «نظریه انتقادی یورگن هابرماس: نمونه‌ای از تفکر میان‌رشته‌ای در عصر حاضر»، فصلنامه علمی - پژوهشی مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی، شماره ۱۲
- حاتمی، محمدرضا، روشن چشم، حامد (۱۳۹۰)، «راهکار همگرایی رشته‌های علمی در مطالعات میان‌رشته‌ای»، فصلنامه علمی - پژوهشی مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی، شماره ۱۲
- خورسندی طاسکوه، علی (۱۳۸۷)، گفتمان میان‌رشته‌ای دانش، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم
- دریغوس، هیوبرت و پل رابینو (۱۳۷۹). میشل فوکو: فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشرنی.
- ریتزر، جورج (۱۳۷۴). نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، چاپ اول، تهران: علمی.
- عبیدی، حسن (۱۳۸۸). درآمدی به روش‌شناسی ارسطو در حل مسائل فلسفی، نشریه فلسفه کلام و عرفان، شماره ۲
- کرایب، یان (۱۳۷۸). نظریه اجتماعی مدرن: از پارسونز تا هابرماس، ترجمه عباس مخبر، چاپ اول، تهران: آگه.
- نقیب زاده، میرعبدالحسین (۱۳۸۶). نگاهی به فلسفه آموزش و پرورش. چاپ بیست و دوم. تهران: طهوری.
- (۱۳۸۷). نگاهی به نگرش‌های فلسفی سده بیستم، تهران: طهوری.
- نوذری، حسینعلی (۱۳۸۶). نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در علوم اجتماعی و انسانی، چاپ دوم، تهران: آگه.



Edgar, Andrew (2006). Habermas: The key concept, first Published, London and New York: Routledge.

Frodeman, R Thompson Klein, J. Mitcham, C,y Tuana, N.(2007). Interdisciplinary studies in science, technology and society: New directions: Science, Humanities, Policy, Technology in Society, Vol. 29, PP, 145-152.

Gardner, H. (2000). The disciplined Mind. New York: John Wiley & Sons

Liotard, J.F. (2003). The Postmodernism condition in from modernism to Postmodernism : anontology . Oxford: Blakwell.

Habermas, J.1998. The Philosophical Discourse of Modernity, translated by Frederick Lawrence, tenth printing, Cambridge: MIT Press.

Habermas, J.1984. Theory of Communicative Action, Vol.1, translated by Thomas Mccarthy, Boston: Press.

Habermas, J.1972. Knowledge and Human Interests, translated by Jeremy.j. Shapiro, London: Heinemann Press.

Heidegger,M .1977. The question concerning technology & other essays. Trans William lovitt. New York: harper torch books.

Szostak,Rick.2007. How and Why to Teach Interdisciplinary Research Practice. Journal of Research Practice, Vol.3, Issue 2, Canada: Au.



فصلنامه علمی - پژوهشی

۱۱۶

دوره پنجم
شماره ۱
زمستان ۱۳۹۱

Archive of SID